



بسم الله الرحمن الرحيم

حضور در جمع شما جوانان عزیز؛ جوانانی که بدون هیچ مبالغه و اغراقی، باید بگویم ستارگان درخشانی هستید که آسمان آینده این کشور را نورباران کرده اید، بسیار شیرین و زیباست. امیدوارم هر کدام از شما در طول دهها سالی که ان شاء الله در این دنیا و در این کشور و در میان مردمتان زندگی موفق‌ی خواهید داشت، بتوانید همچنان نورانی تر، به دلها و جانهای مردم خوب این کشور مدد برسانید. برای یک مجموعه جوان، انسان نمی‌تواند هیچ آمیزه‌ای را زیباتر از آمیزه علم و معرفت و تحقیق و روشنفکری و دین و احساسات معنوی و شور دینی و انقلابی فرض کند. و اما من برای این دانشگاه احترام زیادی قائلم. سابق هم به این دانشگاه زیاد رفت و آمد کرده‌ام. این جا در واقع مادر دانشگاه‌های صنعتی کشور است؛ قدیمی‌ترین و شاید پُرکارترین دانشگاه صنعتی در دورانه‌های مختلف. اندکی پیش در جلسه اساتید عزیزمان، آقای رئیس محترم دانشگاه از پیشرفت‌ها و توسعه کمی و کیفی دانشگاه در سالهای بعد از انقلاب گزارشی دادند که حقیقتاً مایه خرسندی و خشنودی است. البته من در نفس خود به این قانع نیستم؛ این دانشگاه و همه دانشگاه‌های کشور را برخوردار از توسعه بیشتر علمی و عملی و تحقیقی آرزو می‌کنم و امیدوارم که به این آرزو هم برسیم.

برای شروع مطلب، بد نیست دو خاطره از این دانشگاه را برای شما عرض کنم. البته صحبت امروز من دو بخش است: یک بخش، عرایضی را عرض می‌کنم؛ یک بخش هم به سؤالات پاسخ خواهم داد. در بخش اول، مطالبی که عرض خواهم کرد، عمدتاً مربوط به دانشگاه و مسائل مورد علاقه دانشگاه و دانشجو خواهد بود.

آن دو خاطره مربوط به سالهای اول انقلاب است. یک خاطره مربوط به جلسات متعددی است که با جمعی از دانشجویان در این دانشگاه گذاشته بودیم. تعدادی از آن دانشجویان امروز هم هستند و بعضی از آنها جزو مسؤولان کشور و از چهره‌های نسبتاً معروفند. جلساتی را گذاشته بودند و از بنده از یک طرف، و از بنی صدر - که آن وقت هنوز رئیس جمهور هم نبود - از سوی دیگر دعوت کرده بودند تا ما درباره ماهیت خط امام بحث کنیم. عده‌ای از همان روز اول منکر بودند که چیزی به نام خط امام وجود دارد. می‌گفتند خط امام چیست؟! برای تبیین ماهیت و حدود خط امام، جلسات متعددی در این جا تشکیل شد که برای من فراموش نشدنی است.

یک خاطره دیگر هم آن حرفی است که از قول بنده مکرر نقل شده است. در این دانشگاه بود که بنده آن مطلب را گفتم. در زمان ریاست جمهوری در این دانشگاه سخنرانی داشتم و به سؤالات پاسخ می‌دادم. یکی از دانشجویان در سؤال کتبی خود از من پرسید که شما بعد از ریاست جمهوری قصد دارید چه شغلی انتخاب کنید؟ - چون همه نوع حدسی زده می‌شد - من گفتم برای خودم شغلی در نظر نگرفته‌ام و نمی‌دانم چه پیش می‌آید؛ اما همین قدر بگویم که اگر امام مرا مأمور عقیدتی، سیاسی گردان انتظامی زایل کنند و بگویند به آن جا برو، من دست زن و بچه‌ام را می‌گیرم و به زایل می‌روم و در آن جا مسؤول عقیدتی، سیاسی آن گردان می‌شوم. یعنی من هیچ خواسته مشخصی در این زمینه برای خودم قائل نیستم.

بنده خوشبختانه از سابق نسبت به دانشجو و فضا و محیط علمی این دانشگاه گرایش قلبی داشته‌ام و امروز هم دارم. این دانشگاه، دانشگاه بسیار خوب و مغتنمی است و امیدوارم ان شاء الله این فرصت را پیدا کند که نقش بارز خود را در وظایفی که برعهده اش هست، همواره ایفا کند.

و اما مطلبی که می‌خواهم با شما در میان بگذارم: من می‌خواستم به برادران عزیز در جلسه اساتید این مطلب را بگویم، اما فرصت نشد. لذا آن را ابتدا عرض می‌کنم، و آن این است که یکی از وظایف مهم دانشگاه‌ها عبارت است از نواندیشی علمی. مسأله تحجر، فقط بلای محیط‌های دینی و افکار دینی نیست؛ در همه ی محیط‌ها، تحجر، ایستایی و پایبند بودن به جزمی گراییهایی که بر انسان تحمیل شده - بدون این که منطق درستی به دنبالش باشد - یک بلاست. آنچه که برای یک محیط علمی و دانشگاهی وظیفه آرمانی محسوب می‌شود، این است که در زمینه



مسائل علمی، نواندیش باشد. معنای واقعی تولید علم این است. تولید علم، فقط انتقال علم نیست؛ نوآوری علمی در درجه اول اهمیت است. این را من از این جهت می گویم که باید یک فرهنگ بشود. این نو اندیشی، فقط مخصوص اساتید نیست؛ مخاطب آن، دانشجویان و کل محیط علمی هم است. البته برای نوآوری علمی - که در فرهنگ معارف اسلامی از آن به اجتهاد تعبیر می شود - دو چیز لازم است: یکی قدرت علمی و دیگری جرأت علمی. البته قدرت علمی چیز مهمی است. هوش وافر، ذخیره علمی لازم و مجاهدت فراوان برای فراگیری، از عواملی است که برای به دست آمدن قدرت علمی، لازم است؛ اما این کافی نیست. ای بسا کسانی که از قدرت علمی هم برخوردارند، اما ذخیره انباشته علمی آنها هیچ جا کاربرد ندارد؛ کاروان علم را جلو نمی برد و یک ملت را از لحاظ علمی به اعتلاء نمی رساند. بنابراین جرأت علمی لازم است.

البته وقتی از علم صحبت می شود، ممکن است در درجه اول، علوم مربوط به مسائل صنعتی و فنی به نظر بیاید - که در این دانشگاه هم بیشتر مورد توجه است - اما من به طور کلی و مطلق این را عرض می کنم. علوم انسانی، علوم اجتماعی، علوم سیاسی، علوم اقتصادی و مسائل گوناگونی که برای اداره یک جامعه و یک کشور به صورت علمی لازم است، به نو آوری و نو اندیشی علمی - یعنی اجتهاد - احتیاج دارد. آن چیزی که در فضای علمی ما مشاهده می شود - که به نظر من یکی از عیوب بزرگ محسوب می گردد - این است که دهها سال است که ما متون فرنگی و خارجی را تکرار می کنیم، می خوانیم، حفظ می کنیم و بر اساس آنها تعلیم و تعلم می کنیم؛ اما در خودمان قدرت سؤال و ایجاد خدشه نمی یابیم! باید متون علمی را خواند و دانش را از هرکسی فرا گرفت؛ اما علم باید در روند تعالی خود، با روحهای قوی و استوار و کارآمدی که جرأت پیشبرد علم را داشته باشند، همراه شود تا بتواند پیش برود. انقلابهای علمی در دنیا این گونه به وجود آمده است.

عزیزان من! ما امروز در کشورمان به پیشرفت علم نیاز داریم. امروز اگر برای علم سرمایه گذاری و مجاهدت و تلاش نکنیم، فردای ما، فردای تاریکی خواهد بود. کسانی تلاش می کنند که روند کار علمی را کند یا متوقف کنند و یا مورد بی اعتنائی قرار دهند. این کار، پسندیده نیست. امروز در کشور، یکی از فزاینده های برای این نسل - که در درجه اول هم این فریضه بر دوش شما دانشگاهیهاست - عبارت از تقویت بنیه علمی کشور است. ما اگر علم نداشته باشیم، اقتصادمان، صنعتمان، حتی مدیریت و مسائل اجتماعیمان عقب خواهد ماند. امروز کسانی که بر دنیا خدایی می کنند؛ آن دستهای مرموزی که اختیار منابع عظیم انسانی و مادی دنیا را در دست گرفته اند و همه اقیانوسها و همه تنگه های حساس دریایی زیر چشمشان است و هر جا می خواهند دخالت می کنند، با ابراز علم بود که توانستند بشریت را به این خاکستر بنشانند! لذا برای مقابله با کار آنها، علم لازم است. اگر بخواهید از لحاظ علمی پیش بروید، باید جرأت نوآوری داشته باشید. استاد و دانشجو باید از قید و زنجیره جزمیگری تعریفهای علمی القاء شده و دائمی دانستن آنها خلاص شوند.

البته اشتباه نشود؛ من کسی را به آنارشیزم علمی و به مهمل گویی علمی توصیه نمی کنم. در هر زمینه ای، کسانی که از دانشی برخوردار نیستند، اگر بخواهند به خیال خودشان نوآوری کنند، به مهمل گویی می افتند. ما در زمینه برخی از علوم انسانی و معارف دینی این را می بینیم. آدمهای ناوارد بدون این که از ذخیره و سواد کافی برخوردار باشند، وارد میدان می شوند و حرف می زنند و به خیال خودشان نوآوری می کنند؛ که در واقع نوآوری نیست، مهمل گویی است. بنابراین در زمینه مسائل علمی، من این را توصیه نمی کنم. باید فراگرفت؛ اما نباید صرفاً مصرف کننده فرآورده های علمی دیگران بود. باید علم را به معنای حقیقی کلمه تولید کرد. البته این کار، روشمندی و ضابطه لازم دارد. مهم این است که روح نوآوری علمی در محیط دانشگاه زنده شود و زنده بماند. خوشبختانه من این شوق و میل را در دانشجویان احساس کرده بودم و در اساتید هم آن را می بینم. اینها باید دست به دست هم بدهد و سطح علمی کشور را بالا ببرد. آن وقتی که علم با هدایت ایمان، عواطف صحیح و معرفت روشن بینانه و آگاهانه همراه شود، معجزه های بزرگی می کند و کشور ما می تواند در انتظار این معجزه ها بماند.

من درباره تعبّد علمی و تسلیم جزمیگری علمی در علوم مختلف شدن، این اشاره را کردم. به طور علمی معتقدم که یک خود آگاهی جمعی باید در همه محیطهای علمی نسبت به فرهنگ وارداتی و تحکم آمیز و زورگویانه غربی به



وجود آید. این مسأله تهاجم فرهنگی ای که ما مطرح کردیم، بعضی کسان به شدت از آن آزرده شدند و گفتند چرا می گویند تهاجم فرهنگی؟! در حالی که تهاجم فرهنگی، وسط میدان مشغول مبارز طلبیدن است، بعضی کسان سعی کردند آن را در گوشه و کنار پیدا کنند! این تهاجم فرهنگی، مخصوص برخی از پدیده های ظاهری و سطحی نیست؛ مسأله این است که یک مجموعه فرهنگی در دنیا با تکیه به نفت، حق و تو، سلاح میکروبی و شیمیایی، بمب اتمی و قدرت سیاسی می خواهد همه باورها و چارچوبهای مورد پسند خودش برای ملتها و کشورهای دیگر را به آنها تحمیل کند. این است که یک کشور گاهی به تفکر و ذائقه ترجمه ای دچار می شود. فکر هم که می کند، ترجمه ای فکر می کند و فرآورده های فکری دیگران را می گیرد. البته نه فرآورده های دست اول؛ فرآورده های دست دوم، نسخ شده، دستمالي شده و از میدان خارج شده ای را که آنها برای یک کشور و یک ملت لازم می دانند و از راه تبلیغاتی به آن ملت تزریق می کنند و به عنوان فکر نو با آن ملت در میان می گذارند. این برای یک ملت از هر مصیبتی بزرگتر و سخت تر است.

باید مغزهای متفکر استاد و دانشجوي ما بسیاری از مفاهیم حقوقی، اجتماعی و سیاسی را که شکل و قالب غربی آنها در نظر بعضی مثل وحی منزل است و نمی شود درباره اش اندک تشکیکی کرد، در کارگاههای تحقیقاتی عظیم علوم مختلف حلای کنند؛ روی آنها سؤال بگذارند؛ این جزمیتها را بشکنند و راههای تازه ای بیابند؛ هم خودشان استفاده کنند و هم به بشریت پیشنهاد کنند. امروز کشور ما محتاج این است؛ امروز انتظار کشور ما از دانشگاه این است. دانشگاه باید بتواند یک جنبش نرم افزاری همه جانبه و عمیق در اختیار این کشور و این ملت بگذارد تا کسانی که اهل کار و تلاش هستند، با پیشنهادها و با قالبها و نوآوریهای علمی خودی بتوانند بنای حقیقی یک جامعه آباد و عادلانه مبتنی بر تفکرات و ارزشهای اسلامی را بالا ببرند. امروز کشور ما از دانشگاه این را می خواهد. دانشگاه را مشغول چه کاری کنند که دانشجو و استاد را از این راه باز بدارند؟ یقین بدانید یکی از چیزهایی که امروز مورد توجه سرویسهای اطلاعاتی است، این نکته است که ببینند چگونه می توانند دانشجوی بیدار و دانشگاه آگاه ایرانی را از آن راهی که می تواند به اعتلای کشور بینجامد، منصرف کنند و مانعش بشوند.

من البته درباره تفکر و فرهنگ وارداتی غرب بارها صحبت کرده ام. بعضی ممکن است این را حمل بر نوعی تعصب و لجبازی کنند. نه؛ این تعصب و لجبازی نیست. برای به زنجیر کشیدن یک ملت، هیچ چیزی ممکن تر و سهلتر از این نیست که قدرتمندان عالم بتوانند باورهای آن ملت و آن کشور را بر طبق نیازهای خودشان شکل دهند. هر باوری که یک ملت را به اتکای به خود، اعتماد به نفس، حرکت به جلو و تلاش برای استقلال و آزادی وادار کند، دشمن خونی آن، کسانی هستند که می خواهند با قدرت متمرکز، همه دنیا را در اختیار بگیرند و به نفع خودشان همه بشریت را استثمار کنند. لذا با آن فکر مبارزه می کنند. در نقطه مقابلش، سعی می کنند با راهها و شیوه های مختلف، افکار و باورها و جهتگیریهای را در میان آن ملت ترویج کنند که به گونه ای بیندیشد که آنها می خواهند. وقتی آن طور اندیشید، آن گونه هم عمل و حرکت خواهد کرد. این یک ابزار بسیار رایج است؛ تئوری سازی استعماری. این کار را از اول انقلاب در ایران کرده اند و امروز هم می کنند. در جاهای دیگر دنیا هم انجام داده اند؛ مخصوص این دوران هم نیست.

در قرن نوزدهم، انگلیسیها جنگها و لشکرکشیهای استعماری را شروع کردند. آنها به آفریقا و آسیا و هند و جاهای دیگر می رفتند و کشورها را تصرف می کردند و انسانها را به بردگی می گرفتند. امروز دهها میلیون سیاهپوست امریکایی که در آن شرایط زندگی می کنند، از اولاد همان بردگانی هستند که همین آقاها میتمدن قرن نوزدهم، آنها را از آفریقا و از میان خانواده ها و از آغوش پدران و مادرانشان بیرون کشیدند و برای کارگری و مزدوری و نوکری به آن جا بردند. این کارها جنایتهای آشکار بود. برای این که بتوانند این کارهای خلاف عقل و خلاف شرع و خلاف همه قوانین بشری را به گونه ای توجیه کنند، برایش تئوریهای به اصطلاح روشنفکری و روشنفکرپسند درست می کردند. خود نام «استعمار» یکی از همین تئوریهاست؛ یعنی برای آبادی این مناطق می رویم! عیناً همین مطلب امروز در دنیا وجود دارد. کسانی که می خواهند بر روی زندگی و منابع انسانی ملتها کار کنند و از آن بهره برداری نمایند، یکی از کارهایشان تئوری سازی برای ملتهاست.



من می خواهم محیط دانشگاه و جوان دانشجوی خودمان را توجّه بدهم که مواظب تئوریهای وارداتی غربی که هیچ هدفی جز حفظ آن روابط تحکم آمیز غرب با کشورهای از قبیل کشور ما را ندارد، باشند. البته تحت نامهای مختلف، بسیار حرفها زده می شود؛ اما هدف یک چیز بیشتر نیست. این انقلاب و این نظام و این حرکت عظیم مردمی آمده و این سلطه و اتوریته تحکم آمیز غربی را در این کشور شکسته است. امروز در کشور ما ارزشهای غربی به صورت قانونی و رایج وجود ندارد. امروز دادن منافع کشور به بیگانگان، در کشور ما یک امر مذموم محسوب می شود. امروز سفره ای را که با هزاران طمع در این کشور پهن کرده بودند - بخصوص امریکاییها - جمع شده می بینند. این برای مراکز قدرت و تسلط جهانی، خسارت کمی نیست. برای برگرداندن اوضاع به صورت قبلی چه کار کنند؟ اوایل انقلاب ناشیانه آمدند و جنگ روبه رو راه انداختند؛ ولی وقتی ببینی شان به خاک مالیده شد، فهمیدند راهش این نیست. لذا به جنگ فرهنگی متوسّل شدند. جنگ فرهنگی کار آسانی نیست؛ کار زبندگان است. لذا زبندگان می نشینند فکر می کنند و نسخه می نویسند و متأسفانه عده ای هم در داخل همانها را رله می کنند! آنها حرفهایی را می زنند، عده ای هم فارسی آن را می گویند و شکل بومی به آن حرفها می دهند! باید مراقب اینها بود.

من در این زمینه حرفهای زیادی با محیط دانشگاه و جوان دانشگاهی و استاد دانشگاهی دارم. این حرفها، حرفهای جدی است؛ باید با اینها مواجه شد. نمی شود صورت مسأله را پاک کرد و رفت خاطر جمع یک گوشه نشست. بعضی افراد می خواهند صورت مسأله را پاک کنند. وقتی می گوئیم دشمن، می گویند دشمن چیست؟ وقتی می گوئیم توطئه، می گویند شما بدبین هستید! نمی شود با پاک کردن صورت مسأله، قضیه را تمام کرد. قضیه که حل نمی شود؛ باید فکر کرد. البته علت این که من این را با قشر دانشگاهی در میان می گذارم، به خاطر این است که برای دانشگاهی احترام قائلم. من ارزش دانشگاه را برای کشور با همه وجود حس می کنم. دانشگاه نقطه اوج خدماتی را که می تواند به یک کشور ارائه شود، تأمین می کند. دانشگاه برای کشور، بسیار مهم است.

البته انقلاب و دانشگاه خدمات متقابل فراوانی دارند. اگر بنا باشد ما فهرستی از خدمات متقابل انقلاب و دانشگاه تهیه کنیم، یک فهرست طولانی خواهد شد. دانشگاه خدمات بزرگی به انقلاب کرده است. از سال 42 که نهضت اسلامی به میدان آمد، دانشگاه جزو اولین جاهایی بود که تجاوب کرد. البته آن روز فضای دانشگاه، فضای کاملاً نامطلوبی بود؛ اما عناصر دانشگاهی، از استاد و دانشجو، به صورت تک و در اقلیت مطلق، از فضا نهرا سیدند و پاسخ دادند. در طول دوران مبارزه، از سال 42 تا 57 - پانزده سال - یکی از عناصر صفوف مقدم، دانشگاه بود، که بنده از نزدیک شاهد آن فعالیت بودم. امروز عده ای هستند که تفسیرها و تعبیرهای مطلوب خودشان را ارائه می کنند. در دانشگاه نبودند، بعضیشان حتی در ایران هم نبودند؛ در اروپا از دور تماشا می کردند؛ گاهی حوصله تماشا هم نداشتند و از خبرها هم مطلع نبودند. اینها امروز می آیند و راجع به خدمات دانشگاه می گویند! مطلع نبودند که دانشجو در آن موقع چه کسی بود، چه کار می کرد، در دانشگاه چه کار می شد و چه احساسات و چه تلاش و چه مجاهدتی وجود داشت. گفت:

مؤذن بانگ بی هنگام برداشت نمی داند که چند از شب گذشته است

دراز شب از چشمان من پرس که یک دم خواب در چشم نگشته است

در آن دوران، ما دانشگاه را از نزدیک دیدیم. وقتی که نهضت به دور افتاد، دانشگاه بتدریج گداخته شد؛ تا این که سال آخر، حضور دانشگاه بسیاری از محیطهای دیگر را تحت تأثیر و تحت الشعاع قرار داد. انقلاب هم که پیروز شد، جزو اولین کسانی که در قدمهای اول پیروزی انقلاب، نقشهای بسیار مؤثری را برعهده گرفتند، عناصری از دانشگاهیان بودند، که من همین امروز در بین اساتید محترمی که در جلسه حضور داشتند، ناگهان بعضی از این دوستان را دیدم و خاطراتی از همان روزهای ورود امام و نقش اینها در ذهنم زنده شد؛ در جاهایی که نه نام، نه نان و نه شهرت کاذب مطرح بود؛ فقط مجاهدت خالصانه و مخلصانه دیده می شد. بعد هم در دوران جنگ، سه هزار شهید دانشجو تقدیم انقلاب و اسلام شد، که از این تعداد، نود نفر متعلق به دانشگاه شماس است. اینها چیزهای کمی نیست؛ اینها خدمات دانشگاه است.

انقلاب هم به دانشگاه خدمات بزرگی کرد. به نظر من بزرگترین خدمت انقلاب به دانشگاه دو چیز بود: یکی این که





احساس هویت مستقل ملی را به دانشگاه داد و دانشگاه را از رو به بیگانه داشتن و مجذوب و مبهوت بیگانه بودن و منفعل در مقابل بیگانه بودن نجات داد. قبل از انقلاب این گونه بود. دوم این که دانشگاه را با مردم آشتی داد. دانشگاه قبل از انقلاب، یک جزیره تک افتاده در میان اقیانوس خروشان مردم بود. از عناصر استثنایی استاد و دانشجوی مؤمن و متعهد و خوب که بگذریم، در آن موقع محیط غالب دانشگاه این گونه بود که اگر شما به دانشگاه وارد می شدید، باید به فرهنگ عمومی، به ایمان عمومی، به باورهای عمومی و به دلبستگیهای مردمی پشت می کردید. محیط دانشگاه برای اکثریت بزرگی از استاد و دانشجو، محیط دغدغه های صرفاً شخصی بود. غیر از عده ای که سیاسی و مبارز بودند، دغدغه سایر افراد، دغدغه های شخصی بود. دغدغه های اجتماعی نداشتند و دردهای جامعه خودشان را حس نمی کردند. مهمترین آرزو برای یک دانشجو در آن هنگام این بود که بتواند وسیله ای به دست آورد و خودش را به خارج از مرزها برساند. دانشگاه مجذوب غرب بود و نمی خواست نوآوری کند. نه این که استاد و دانشجو میل به این معنا نداشتند؛ فرهنگ غالب بر دانشگاه، این فرهنگ نبود. فرهنگ وابستگی بود که رژیم شاه هم آن را به شدت ترویج می کرد. کسانی هم که در داخل دانشگاه داعیه روشنفکری داشتند، روشنفکران مردمی نبودند؛ روشنفکرهای کافه ای و بریده از مردم بودند! بسیاری از آنها بعد از انقلاب رفتند و امروز در کشورهای اروپایی باز هم کافه ای اند و بیشترین محیطشان، محیط کافه هاست! دانشگاه چنین وضعی داشت. انقلاب، دانشگاه را از این دو آفت بزرگ نجات داد؛ دانشگاه را خوداندیش، مستقل، دارای اعتماد به نفس، دارای قدرت تولید - تولید فکر و تولید علم - مرتبط با قشرهای مختلف مردم، مرتبط با فرهنگ مردمی و متصل به دلبستگیها و عشقها و جاذبه های موجود میان مردم قرار داد. این اهمیت بسیار زیادی دارد.

من به شما بگویم، این دو نکته، نکات مهمی هستند که اگر از طرف بیگانگان و دشمنان خطری دانشگاه را تهدید کند، بمباران همین دو مرکز اساسی و مهم است؛ اعتماد به نفس را از دانشگاهی بگیرند، بخواهند فکرها و تئوریهای ترجمه ای را وارد محیط دانشگاه کنند و به مغز دانشجو و استاد رسوخ دهند و آنها را از ایمان و دلبستگیهای مردم جدا کنند. این، آن خطر اساسی است. علاج هم عبارت است از حفظ اتصال فکری با توده های مردم و به شدت چسبیدن و متمسک شدن به ریشه های اصولی انقلاب. عزیزان من! ارتباط با انقلاب را هرچه بیشتر باید مستحکم کرد. ما ملت ایران، در محیط بین المللی، شأن و جایگاه و هویت خودمان را گم کرده بودیم. انقلاب این هویت و جایگاه و شأن را به ملت ایران برگرداند.

امروز تئوریسینها و تبلیغاتچیهای غربی درصددند خط ارتجاع به غرب - خط برگشت به همان تحمیل پذیری غربی - را دوباره برگردانند. البته همان طور که گفتم، تحت عنوان یک تئوری شبه روشنفکرانه؛ به عنوان یک حرف نو؛ تئوری جهانی شدن و تئوری تغییر گفتمان. می گویند دانشجوی این دوره دیگر نمی تواند دانشجوی دوران ضداستعماری باشد. می گویند دوران ضدیت با استعمار و استکبار و مرگ بر استکبار گفتن، گذشته است؛ دوران عدالت خواهی و مبارزه ی با سرمایه داری سرآمده است؛ دوران آرمان خواهی و تبری و توالی سیاسی تمام شده است؛ گفتمان جدید دانشجویی عبارت است از گفتمان جهانی، جهانی شدن، گفتمان واقع بینی، گفتمان پیوستن به نظم نوین جهانی؛ یعنی سیاهی لشکر امریکا شدن! این جهانی شدن، اسمش جهانی شدن است؛ اما باطنش امریکایی شدن است. معنایش این است که ملت ایران علی رغم مجاهدتهایی که کرده، علی رغم پرچمهایی که بر قله های پیروزی کوبیده، علی رغم بیداری عظیمی که در ملتهای مسلمان به وجود آورده، باید دوباره مثل دوران قبل از انقلاب، سیاهی لشکر و عمله و ابزار تأمین منافع امریکاییها شود. هدف به صورت لخت و پوست کنده جز این چیز دیگری نیست؛ اما می خواهند در زیر نامهای زیبا - جهانی شدن و تحول و پیشرفت - این هدف را پنهان کنند.

البته بیست سال است که دستگاهها و تئوریسینهای غربی این حرفها را تکرار می کنند. چند سالی هم هست که در داخل کشور ما، یک عده آدمهای غافل و نادان، یا مغرض و مجذوب، با زبانهای مختلف آن حرفها را بیان می کنند. مسأله ای که برای نظام به اصطلاح لیبرال دموکراسی - که نه لیبرال است، نه دموکراسی؛ یعنی نظام استکبار و استثمار جهانی - و کمپانیهای صهیونیستی و همپیمانان و همراهانشان مطرح است، هیچ چیز نیست جز این که بتوانند از مراکز قدرت خودشان، کاملاً انحصارطلبانه و تمامت خواهانه، کنترل همه مراکز اساسی منافع جهانی را در



اختیار داشته باشند. انقلاب را به انحصارطلبی متهم می کنند، برای این که انقلاب از سر راه انحصارطلبی آنها برخیزد. دنیا را به عنوان دهکده جهانی معرفی می کنند، برای این که کدخدایی این دهکده را در اختیار بگیرند. شعار وحدت فرهنگی و جهانی گری فرهنگی می دهند، برای این که فرهنگ خودشان را بر تمام فرهنگهای عالم مسلط کنند. در زمینه مسائل مربوط به خودشان، در زمینه فرهنگ غربی، در زمینه فرهنگهایی که زمینه ساز استعمار بوده، اجازه کوچکترین خدشه و مناقشه ای در سطح بین المللی به هیچ کس نمی دهند؛ اما از شما می خواهند که در فرهنگ و باورها و عواطف و اصول خودتان معتقد به تکثر و چندقرائتی باشید؛ اجازه بدهید در ایمان و فکر و فرهنگ و پایه های مستحکم اصولی شما هر کس طبق برداشت خودش حرف بزند و اظهارنظر کند؛ اما نسبت به خودشان چنین چیزی را اجازه نمی دهند! هیچ کس در سطح دنیا اجازه ندارد نسبت به منافع امریکا نگاه چند قرائتی داشته باشد. هر جا منافعشان اقتضاء کند، با قاطعیت وارد می شوند. اگر بپرسند بر چه اساس وارد شده اید، یک مبنای فکری هم برایش درست می کنند! همین چند روز قبل از این، گفته شد که طرحی در کنگره امریکا مطرح شده که رئیس جمهور این کشور حق داشته باشد مخالفان خودش را در هر نقطه ای از دنیا ترور کند! اگر بپرسند چرا، استدلالی برای آن مطرح می کنند: استدلالی که توجیه کننده منافع امریکاست؛ اما از من و شما می خواهند ما هم با همان دید به آن استدلال نگاه کنیم و با همه وجود و با همه ایمان آن را بپذیریم. زورگویی از این بالاتر؟! چهار پنج سال قبل از این، در الجزایر انتخابات آزادی برگزار شد؛ اما تا دیدند این انتخابات به پیروزی چند نفری که آنها را نمی پسندیدند، منتهی خواهد شد، سازماندهی و کمک کردند و یک کودتای نظامی به راه انداختند و مردم را سرکوب کردند. همه هم در دنیا اعتراف می کردند که آن انتخابات، آزاد بود؛ مظهری از مردم سالاری - و به قول آنها دموکراسی - بود؛ اما درعین حال کوبیدند و سرکوب کردند! اگر کسی سؤال می کرد چرا سرکوب می کنید، برایش استدلالی مطرح می کردند: چون اسلامگراها سر کار می آیند و آنها با نظرات ما در زمینه مسائل جهانی و دموکراسی مخالفند! یعنی برای خودشان پایه های اصولی فرهنگی و فکری را تعریف می کنند؛ به هیچ کس هم در دنیا اجازه نمی دهند که در این پایه ها مناقشه و خدشه ای کند و حرف مخالفی بزند؛ اما پایه های فکری شما و اصول و مبانی و ارزشها و دلبستگیهای مستحکم و اثبات شده فکری اسلامی را مورد مناقشه قرار می دهند و اگر بگویید چرا، اعتراض می کنند: چند قرائتی است؛ این یک قرائت است، آن هم یک قرائت است؛ لذا به پلورالیسم فرهنگی معتقد می شوند! اگر بگویید چرا، شما را به دگم بودن و تحجرگرایی متهم می کنند که چرا شما با پلورالیسم فرهنگی مخالفید؛ در حالی که خودشان در زمینه تعریف منافع و مفاهیمی که این منافع بر آن مبتنی است، به هیچ وجه معتقد به پلورالیسم نیستند و آن را قبول نمی کنند! اینهاست که بایستی جوان مسلمان و جوان دانشجو، از سر آگاهی نسبت به این اهداف و مطامع فکر کنند، تصمیم بگیرد، حرف بزند و اقدام کند. عده ای به عنوان حرف نو، همان حرفها را به فارسی برمی گردانند و درباره اش حرف می زنند و مقاله می نویسند و همه ارزشهای یک انقلاب و پایه های مستحکم فکری یک ملت را مورد خدشه و مناقشه قرار می دهند. در حالی که اینها حرف نو نیست؛ اینها حرفهای شناخته شده است؛ منشأ این حرفها و انگیزه گویندگانشان هم معلوم است. کسانی که این فکر و فرهنگ را تولید کرده اند، برای همین مقصود بوده است که بر ملتها و کشورها و فرهنگهای دیگران مسلط شوند. آیا این درست است که ما بیاییم حرف آنها را ترجمه و تکرار کنیم؟! البته دانشگاه در این زمینه می تواند نقش مهمی داشته باشد. بنده طرفدار دانشگاهی هستم که اصولی، اعتلاطلب، روبه مردم، فعال و از لحاظ علمی و فکری پُرنشاط باشد. هرگز من دانشگاه و دانشگاهی را به محافظه کاری و اکتفا به آنچه که امروز از فکر و فرهنگ و معرفت در دست دارند، توصیه نمی کنم؛ نه، دانشگاه باید دائم نردبان تعالی را طی کند و پیش برود. من معتقدم محافظه کاری و اکتفای به آنچه که داریم و نداشتن همت و بلندپروازی در همه زمینه های فکر و فرهنگ، قتلگاه انقلاب است. انقلاب اساساً یعنی گام بلند، که پشت سرش باید گامهای بلند دیگری برداشته شود. باید مفاهیم را درست فهمید و دانست و با حیطه بندی درست مفاهیم باید حرکت کرد. امروز یکی از واژه های رایج، واژه «اصلاح طلبی» است. من در نماز جمعه هم گفتم، بارها هم تکرار کرده ام؛ بنده معتقدم اصلاح طلبی جزو ذات انقلاب است. اصلاً انقلاب، یعنی یک حرکت بزرگ و رو به جلو، که این حرکت هرگز



ایستایی ندارد و به طور دائم پیشرونده است. این پیشروندگی یعنی همان اصلاح طلبی. البته اگر امریکاییها بخواهند بیایند به ما درس اصلاح طلبی بدهند و بگویند شما این کارها را بکنید تا اصلاح طلب باشید، بدیهی است که ما قبول نمی‌کنیم؛ زیرا آن چیزی که آنها اصلاح طلبی می‌دانند، عین ارتجاع به گذشته است. اگر امروز به جای حکومت مردمی پُرنشاط مستقل شجاع جمهوری اسلامی در این کشور، یک حکومت پادشاهی مرتجعانه مطیع غرب بود، اینها آن را اصلاح طلب می‌دانستند. آن گونه اصلاح طلبی برای خودشان خوب است. اگر آن نوع اصلاح طلبی خوب است، بروند برای خودشان عمل کنند. اصلاح طلبی - با معنای درست این کلمه - جزو لاینفک انقلاب است و یک دانشجوی مسلمان نمی‌تواند اصلاح طلب نباشد. اصلاح طلبی یک پُز سیاسی نیست؛ از این به عنوان یک پُز سیاسی و وسیله‌ای برای جذب دل این و آن نباید استفاده کرد؛ از آن برای موجه کردن چهره نباید استفاده کرد. اصلاح طلبی، یک تکلیف و یک مجاهدت است. دولت و ملت موظفند اصلاح طلب باشند؛ البته اجازه ندهند که اصلاح طلبی را دیگران برای آنها تعریف کنند. خودشان باید اصلاح خودشان را بشناسند، جستجو کنند، تشخیص دهند و تعریف کنند. نقطه مقابلش هم اصلاح طلبی امریکایی و اصلاح طلبی بیگانه پسند است.

یکی از حرفهایی که امروز محور جنگ روانی دشمن است - که لازم است آن را بگویم - این است که می‌گویند نسل سوم انقلاب از ایده‌های انقلاب جدا شده است! بعد به دنبالش یک فلسفه هم می‌گذارند - مثل همه فلسفه‌های قلابی و دروغین و جعلی که فقط برای توجیه یک حرف دروغ و غلط درست می‌کنند - تا کسی جرأت نکند بگوید این حرف غلط است. می‌گویند این حرف متکی به یک فلسفه است! آن فلسفه چیست؟ آن فلسفه این است که همواره در همه ی انقلابها، نسل سوم از آن انقلاب رو برگردانده اند! حرف دروغ، حرف غلط، حرف چرند! کدام انقلابها را می‌گویید؟ در سال 1789 در فرانسه انقلاب شده؛ اما نه نسل سوم، نه نسل دوم، بلکه همان نسل اول از انقلاب برگشتند! بعد از چهار، پنج سال، یک حرکت علیه انقلابیون اول به وجود آوردند و سه، چهار سال قدرت را قبضه کردند؛ باز بعد از چهار، پنج سال علیه آنها فعالیت شد. به سال 1802 که رسید، چنان ماهیت این انقلاب دگرگون شده بود که کسی مثل ناپلئون توانست بیاید و تاج پادشاهی را روی سرش بگذارد! یعنی کشوری که علیه سلطنت مبارزه کرده بود و لویی شانزدهم را زیر گیوتین گذاشته بود، بعد از ده، دوازده سال وضعیتش به گونه‌ای شد که ناپلئون بناپارت آمد و تاج شاهی را بر سرش گذاشت و خودش را امپراتور نامید و سالها هم در آن کشور حکومت کرد؛ بعد هم تا نزدیک به هشتاد، نود سال رژیمهای سلطنتی - البته سلطنتهای گوناگون و سلسله‌های مختلف - در فرانسه پابرجا بود، که دائماً در حال جنگ و ابتذال و فساد بودند! آن انقلاب به نسل سوم که هیچ، به نسل دوم هم نرسید؛ چون پایه‌های انقلاب، پایه‌های سستی بود. امروز بعد از گذشت دو قرن، بعضی کسان در جمهوری اسلامی خجالت نمی‌کشند؛ می‌آیند ایده‌هایی که در زمان خودش یک انقلاب را نتوانسته بود به سامان برساند، با تیتراژ درشت به انقلابیون ایران تقدیم می‌کنند؛ انقلابیونی که توانسته اند عظیم‌ترین انقلاب را با پایه‌های مستحکم به وجود آورند و سالهای متمادی آن را در مقابل توفانها حفظ کنند.

انقلاب اکتبر شوروی هم به نسل سوم نرسید. هنوز شش، هفت سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که استالینیسم بر سر کار آمد. استالینی بر سر کار آمد که امروز در دنیا هر کس را بخواهند به گردن کلفتی و زورگویی و ظلم و بی‌ملاحظگی و دوری از انسانیت متهم کنند، به استالین تشبیه می‌کنند! درست هم هست؛ استالین واقعاً مظهر این صفات بد بود. حکومت به اصطلاح کارگری، که برای طبقات ضعیف تشکیل شده بود، به حکومت استبداد مطلق فردی تبدیل شد! استالین حتی به حزب کمونیست هم که در نظام شوروی همه کاره بود، اجازه نمی‌داد که در زمینه‌هایی تصمیم‌گیری کند. با آن وضعیت خشن و عظیم، استالین یک حکومت مطلقه سی و چند ساله را ادامه داد؛ هیچ کس هم جرأت نداشت اعتراض کند. شاید شما ماجرای آن تبعیدهای عجیب را شنیده باشید. اولین کتابی که بعد از فروپاشی حکومت شوروی در تشریح اوضاع اختناق آمیز دوران اتحاد جماهیر شوروی منتشر شد، یک رمان است - که الان اسمش یادم نیست - دو جلدش به فارسی ترجمه شده که من آن را خوانده‌ام؛ بسیار هم قشنگ نوشته و اوضاع آن زمان را تشریح کرده است. این تازه مربوط به اوضاع بعد از استالین است که وضعیت کاملاً فرق کرد، اما روش آن استبداد باقی ماند. بنابراین مسأله نسل دوم و سوم و این حرفها نبود؛ همان اوایل کار، همه چیز از دست



رفته بود.

این کدام فلسفه است، با کدام انقلاب تطبیق شده و در کجا تجربه شده که نسل‌های سوم انقلاب، از انقلاب برمی‌گردند؟ خیر، این بسته به این است که ایده آن انقلاب چه باشد. اگر ایده‌های یک انقلاب بتواند نسل دوم و سوم و دهم را به خاطر اصالت و صحت خود قانع کند، آن انقلاب عمر ابدی خواهد داشت. ایده‌های انقلاب اسلامی، ایده‌هایی هستند که عمر ابد دارند. عدالت‌خواهی هیچ وقت کهنه نمی‌شود؛ آزادی‌خواهی و استقلال‌خواهی هیچ وقت کهنه نمی‌شود؛ مبارزه با دخالت بیگانگان هیچ وقت کهنه نمی‌شود. اینها ایده‌هایی است که همیشه برای نسل‌ها جاذبه دارد. تئوریسین‌هایشان نشستند بافتند، ساده لوحان هم در این جا باور کردند؛ گفتند نسل سوم انقلاب ایده‌ها را پس می‌زند و چون جاذبه‌ی انقلاب کم می‌شود، ما می‌توانیم برویم انقلاب را از دست انقلابیون خارج کنیم و به دست خودمان بگیریم! «خودمان» یعنی چه کسانی؟ یعنی کسانی که قبل از انقلاب، سال‌ها بر این کشور مسلط بودند! من می‌گویم این فکر، بسیار ساده لوحانه و ابلهانه است. مطمئن باشند همان شور و هیجان و ایمان و عواطفی که در نسل جوان آن روز وجود داشت و توانست آن کار را بکند، در این نسل جوان هم موجود است. بدانند هر سنگی به سمت انقلاب پرتاب کنند، کمانه می‌کند و به سر و روی خودشان برمی‌گردد. انقلاب کهنه نمی‌شود و آتش انقلاب آن گاه که با انبار پنبه پوشیده آنها درگیر شود، باز هم تازه خواهد بود و خواهد سوزاند.

و اما در خصوص دانشگاه. من معتقدم که دانشگاه پایگاه اصلی انقلاب بوده و باز هم خواهد بود. نسل جوان دانشجوی اجازه نخواهد داد که دانشگاه خانه امن دشمنان این ملت و فریب خوردگان بیگانه شود. یک روز محاسبات غلطی کردند، از دست خود دانشجویان تودهنی خوردند. امروز هم مثل این که باز عده‌ای دوباره می‌خواهند همان محاسبات غلط را بکنند؛ ولی مطمئن باشند که از دست خود دانشجویان باز هم تودهنی خواهند خورد.

البته من معتقدم که دانشگاه خودکفاست و به تزریق نیروی کمکی از بیرون احتیاج ندارد. امتیازی که دانشگاه سال 79 بر دانشگاه سال 59 دارد، این است: امروز نسل اساتید نیز همان نسل مؤمن و متعهدی است که ما آن را در سال 59 بسیار کم داشتیم. نمی‌گویم نداشتیم، ما بسیار کم داشتیم. امروز بحمدالله دانشگاه‌هایی ما از استاد مؤمن، از دانشجوی مؤمن و از مدیران مؤمن سرشار است. بنابراین من از دانشگاه‌ها نگرانی ندارم. البته به شما دانشجویان می‌گویم، سنگربان این سنگر شما باشید. مواظب باشید خاکی‌هایتان سست نشود. دائم خاکریزها را ترمیم کنید.

خاکریزها، خاکریزهای فرهنگی و فکری است؛ اینها را ترمیم کنید. خودسازی فکری و اخلاقی و انقلابی درونی دانشجویان یک فریضه است - چه هر دانشجویی نسبت به خودش، چه به معنای درون دانشگاه و محیط دانشگاه - این خودسازی، همان ترمیم خاکریزها و سنگرهاست.

امروز در دانشگاه بحث آزادی، بسیار تکرار می‌شود. بعضی می‌گویند آزادی دادنی نیست، گرفتنی است. من می‌گویم آزادی، هم دادنی است، هم گرفتنی است، هم آموختنی است. «آزادی دادنی است» یعنی چه؟ یعنی مسؤولان حکومتها اجازه ندارند حق طبیعی آزادی - یعنی آزادی‌های قانونی - را از کسی سلب کنند. البته این لطفی نیست که حکومتها می‌کنند؛ باید آزادی را بدهند و این یک وظیفه و تکلیف است. «آزادی گرفتنی است»، یعنی هر انسان آگاه و باشعوری در جامعه باید با حق آزادی و حدود خودش آشنا باشد و آن را مطالبه کند و بخواهد. و اما «آزادی آموختنی است»، یعنی آزادی آداب و فرهنگی دارد که باید آن را آموخت. بدون فرهنگ و ادب آزادی، این نعمت بزرگ برای هیچ کس و هیچ جامعه‌ای - چنان که شایسته است - فراهم نخواهد شد. اگر در جامعه، ادب آزادی وجود نداشته باشد و افراد چگونگی استفاده از آن را ندانند، مطمئن باشند آزادی را - که برای یک جامعه فعال و کوشا و پیشرو یک ضرورت است - از دست خواهند داد و از نظر اسلام این برای یک جامعه فاجعه است. آزادی که از دست برود، فاجعه است. از نظر اسلام هر نوع استبداد و دیکتاتوری - چه دیکتاتوری فردی، چه دیکتاتوری دستجمعی؛ دیکتاتوری دستجمعی هم مثل دیکتاتوری فردی است، فرقی نمی‌کند؛ دیکتاتوری حزبی هم مثل دیکتاتوری فردی است؛ گاهی بدتر هم هست - و این که یک نفر بخواهد با رأی برخاسته از نفسانیات خودش سرنوشت مردم را به دست بگیرد، مردود است و اگر در جایی پیش بیاید، فاجعه است. اگر ندانیم چگونه باید با آزادی معامله کنیم و فرهنگ و ادب آزادی را شناسیم، این گونه خواهد شد. عده‌ای می‌خواهند این گونه شود. عده‌ای می‌خواهند با





آشنا نبودن ما با فرهنگ آزادی، هرج و مرج به وجود آورد تا مردم، تشنه یک استبداد قدرتمند شوند. در بعضی از جوامع، کار هرج و مرج و اغتشاش و بی انتظامی و بی انضباطی به جایی می رسد که مردم آرزو می کنند کاش آدم مستبد و قلدری بیاید و نظم را برقرار کند! عده ای می خواهند کار این جامعه را به آن جا بکشاند. به قدری از آزادی بد و غلط استفاده کنند و غیرمتعهدانه با افکار و احساسات و ایمان و دلبستگیهای مردم و نیازهای جامعه بازی کنند تا جامعه را به خروش آورند. اینها دشمنان آزادی اند. آزادی را نباید بدنام کرد. از آزادی نباید دشمنی ساخت و سینه حافظان آزادی را هدف قرار داد. با آزادی نباید بازی کرد. کسانی که نام آزادی را می آورند، ولی به فرهنگ آزادی مطلقاً پایبند و متعهد نیستند، به آزادی ضربه می زنند. اینها طرفدار آزادی نیستند. اینها به آزادی خیانت می کنند. آزادی نباید وسیله قانون شکنی و تیشه زدن به ریشه نظام جمهوری اسلامی باشد. در شرق و غرب عالم، هیچ نظامی کسانی را که تیشه برمی دارند و به ریشه آن نظام می زنند، پذیرایی نمی کند؛ اما جمهوری اسلامی این کرامت را کرد. مدتی طولانی کسانی به نام آزادی، با ایمان و دلبستگیهای مردم هر کار خواستند، کردند. جمهوری اسلامی هم - حال به هر دلیلی - سکوت کرد؛ نظام هم تحمل و به تعبیری کرامت کرد.

من به عنوان خدمتگزار شما و برادر مجموعه جمع حاضر و به عنوان کسی که دلبسته و علاقه مند به حیثیت شماست و مجموعه دانشجویان را دوست می دارد، به شما عرض کنم: جمهوری اسلامی و مسئولان آن بعد از این نه حق دارند و نه تصمیم دارند که در مقابل کسانی که می خواهند با شعار آزادی علیه منافع مردم، علیه خود آزادی و علیه سرنوشت این ملت اقدام و حرکت کنند، مداخلات کنند. در محافل خودشان نشستند و گفتند ما می خواهیم براندازی قانونی کنیم! چیز عجیبی است! ما چیزی به اسم براندازی قانونی نمی شناسیم. هر حرکت و تلاشی که به قصد براندازی صورت گیرد، شروع به محاربه است. حکم محارب هم در اسلام معلوم است. این مخصوص ما هم نیست؛ ما که این همه دشمن و معاند داریم و این گونه در دنیا محاصره اقتصادی و تبلیغاتی شده ایم، باید بیشتر به فکر باشیم؛ اما دیگران نیز همین طور فکر می کنند.

ما از اول انقلاب دوگونه انقلابی داشتیم و انقلابیون ما دو گونه نقش ایفا کردند. بعضی از انقلابیون، انقلابیون مثبت بودند؛ بعضی از انقلابیون هم انقلابیون منفی بودند. در اوایل انقلاب، انقلابی منفی به آن انقلابی ای می گفتیم که از میدان کار و تلاش و حرکت، آن جایی که دردرسری داشت، عقب می کشید. انقلابی بود، اما انقلابی و جاهت طلب و راحت خواه؛ انقلابی ای که می گفت من مبارزه ام را قبل از انقلاب کرده ام، اکنون دیگر می خواهم احترام شوم. بنابراین، چنین کسانی به میدان خطر و دردرسری و آن جایی که چهار نفر آدم از انسان گله مند می شوند، وارد نمی شدند.

یک عده هم انقلابی مثبت بودند. حاضر بودند آبرویشان را هم خرج کنند. آن جایی که فکر می کردند وجودشان می تواند کمکی بکند، با همه وجود حاضر بودند. اگر جبهه بود، یک طور؛ اگر دانشگاه بود، یک طور؛ اگر میدان فرهنگی یا سیاسی بود، وارد میدان می شدند. انقلابی منفی، خودش را از کار کنار می گیرد؛ اما اگر یک وقت کاری هم به دستش افتاد، مثل آدمهایی که هیچ کاری در دستشان نیست، حالت منفی بافی و شکل اپوزیسیون به خودش می گیرد؛ کأته در هیچ کاری مسئولیت ندارد! انقلابی مثبت حتی اگر هیچکاره هم باشد، خودش را مسئولترین افراد می داند و وارد میدان می شود.

من می خواهم به شما عرض کنم: عزیزان من! جوانان! انقلابی مثبت باشید. دانشگاه باید انقلابیون مثبت پرورش دهد؛ این ملت و این تاریخ به شما نیاز دارد؛ باید خودتان را آماده کنید. اگر شما در میدان باشید، آینده بسیار درخشانی در انتظار این کشور است. ما امروز از لحاظ بعضی از امتیازات در دنیا بی نظیریم؛ از لحاظ بعضی از امتیازات هم کم نظیریم. ما از لحاظ موقعیت سوق الجیشی، از لحاظ ارتباط و اتصال این دو بخش عالم و از لحاظ وقوع در منطقه ای که از لحاظ اقلیمی دارای شرایط بسیار متنوعی است و برای انواع و اقسام کار آماده است، جزو کشورهای کم نظیریم. از لحاظ بعضی از منابع در دنیا بی نظیریم؛ حداقل از لحاظ اجتماع این همه منابع گوناگون زیر زمینی در دنیا بی نظیریم؛ نفت و گاز و امثال این منابع از یک طرف، منبع نیروی انسانی از طرف دیگر. ما این همه جوان داریم، آن هم نه جوان گیج بی استعداد. جوان ایرانی، جوان بااستعداد و هوشیار و آگاه است.



اگر ملت و دولت با همکاری هم، با امید به آینده، با اتحاد و همدلی، با دور ریختن بعضی از حرفهایی که دشمن می خواهد به زور در مغز این ملت تزریق کند، وارد میدان شوند - کمالین که الحمدلله وارد میدان هستند - و تلاششان را منسجمتر کنند، شما بدانید در آینده نه چندان دوری - که شما قطعاً آن آینده را خواهید دید - کشور ما به اوج اعتلاء خواهد رسید. این حق و سهم ما از امکانات بشری دنیا است. ما استعداد داریم، ما تاریخ داریم، ما در قرن چهارم هجری - یعنی قرن دهم میلادی - دوران شکوفایی داشتیم. می دانید که قرن دهم میلادی، تقریباً قرن آغاز قرون وسطای معروف اروپاست که شش، هفت قرن هم طول کشیده است. البته قرون وسطی از قرن دهم هم شروع نشده است - قبل از آن شروع شده بود - اما قرن دهم اوج تاریکی اروپاست. می دانید قرن دهم میلادی و قرن چهارم هجری در ایران شما و در محیط اسلامی چه خبر بود؟ قرن چهارم هجری، قرن شکوفایی علم و فلسفه در کشور شما و در دنیای اسلام است؛ قرن ابن سینا؛ قرن فارابی؛ قرن رازی؛ قرن حکمای بزرگ الهی؛ قرن شخصیتهایی که بعضی از آثار علمی آنها دنیا را تا همین روزهایی که من و شما زندگی می کنیم، هنوز در تسخیر خود دارد. امروز ایران بلاشک از دورانی که ابن سینا و فارابی و خوارزمی و رازی و شیخ طوسی و سایر دانشمندان را پروراند، برای پرورش چنین شخصیتهایی بزرگی به مراتب آماده تر است. چرا نمی خواهند بگذارند؟ اگر آنها نمی خواهند بگذارند، چرا من و شما تسلیم شویم؟ چرا من و شما طبق میل آنها عمل کنیم؟ چرا باید جوان یا سیاستمدار یا فرهنگی ایرانی درست همان کاری را بکند که طراحان سیاسی امریکا و صهیونیستها و دیگران برای تسلط مجدد خودشان بر ایران به آن احتیاج دارند؟! این ننگ است! هیچ کس هم نفهمد، در دل خودمان ننگ است. باید محصول دانشگاههای ما، انقلابی مثبت، انقلابی فعال، انقلابی مسؤول، انقلابی متعهد و امیدوار باشد؛ که من امیدوارم چنین هم باشد. من به محیط دانشگاهها که نگاه می کنم - از جمله محیط این دانشگاه عزیز - همین را مشاهده می کنم. نکته آخر مربوط به دانشجویان المپیادی و دانشجویان برجسته علمی است که در این دانشگاه و بعضی دانشگاههای دیگر هستند. من دو نکته را راجع به اینها بگویم: نکته اول این است که دولت و مسؤولان باید قدر اینها را بدانند و برایشان امکانات فراهم کنند. برجسته های ذهنی و فکری، فقط هم آنها نیستند؛ در میان دانشجویان و اساتید جوان و غیرجوان، افراد زیادی داریم که این گونه اند - که در امتحانها و تجربه ها و مسابقه های گوناگون، این برجستگی کاملاً آشکار شده است - دولت باید قدر اینها را بداند و وسایل را برای پیشرفت علمی شان فراهم کند تا نیازی احساس نکنند که از محیط خودشان دور شوند.

نکته دوم این است که خود آنها این ضریب هوشی و حافظه و استعدادشان را ملی بدانند؛ اینها ثروتهای ملی است؛ ثروتهای شخصی که نیست. از آن برای کشور و ملت و خانواده شان استفاده کنند؛ اینها امانت و سرمایه های خداداد است؛ ملک خصوصی نیست. نگویند دولت به ما نرسید. اگر هم دولت نرسیده باشد، این عذر نمی شود. این را گفتم تا این جوانان خوبی که ان شاءالله پانزده سال، بیست سال دیگر چهره های علمی برجسته ای خواهند شد، حرف امروز ما یادشان باشد.

x x x

نظر شما درباره نشریات و مطبوعات چیست؟ آیا نحوه برخورد قضایی را تأیید می کنید؟

این سؤال را خیلی از من می پرسند. پاسخ من این است: من مطبوعات را یک پدیده ضروری و لازم و اجتناب ناپذیر برای جامعه خودمان و هر جامعه ای که بخواهد خوب زندگی کند، می دانم. برای مطبوعات هم سه وظیفه عمده قائلم: وظیفه نقد و نظارت، وظیفه اطلاع رسانی صادقانه و شفاف، وظیفه طرح و تبادل آراء و افکار در جامعه. معتقدم که آزادی قلم و بیان، حق مسلم مردم و مطبوعات است. در این هم هیچ تردیدی ندارم و این جزو اصول مصرّحه قانون اساسی است. معتقدم اگر جامعه ای مطبوعات آزاد و دارای رشد و قلمهای آزاد و فهمیده را از دست بدهد، خیلی چیزهای دیگر را هم از دست خواهد داد. وجود مطبوعات آزاد، یکی از نشانه های رشد یک ملت و حقیقتاً خودش هم مایه رشد است؛ یعنی از یک طرف رشد و آزادگی ملت، آن را به وجود می آورد؛ از طرف دیگر، آن هم به نوبه خود می تواند رشد ملت را افزایش دهد. البته معتقدم در کنار این ارزش، ارزشها و حقایق دیگری هم وجود دارد که با آزادی مطبوعات و آزادی قلم، آن ارزشها نباید پامال شود. هنر بزرگ این است که کسی بتواند هم



آزادی را حفظ کند، هم حقیقت را درک کند، هم مطبوعات آزاد داشته باشد، هم آن آسیبها دامنش را نگیرد. باید این گونه مشی کرد.

در مورد برخورد قضایی باید بگویم، در کار دادگاه و حکم قضایی، هیچ کس - که این شامل بنده هم می شود - نه حق دارد دخالت کند و نه دخالت می کند. قاضی باید بتواند آزادانه تصمیم بگیرد. نباید فشاری علیه و له قاضی وجود داشته باشد. علیه این حکم یا آن حکم نباید فشاری وجود داشته باشد. علیه قاضی نباید جو سازی شود. قاضی باید بتواند فارغ از فشار جو، طبق قانون حکم صادر کند. بنابراین دخالت نباید بشود و تا آن جایی که من اطلاع دارم، در کار دادگاههایی که مربوط به نشریات بوده، دخالتی هم نشده است. من معتقدم که نظارت بر مطبوعات، یک وظیفه و یک کار لازم است. این مرقع قانون اساسی و قانون مطبوعات و قانون عادی هم هست. بدون نظارت، یقیناً خواسته ها و مصالح ملی از مطبوعات تأمین نخواهد شد. بعضی افراد خیال می کنند که افکار عمومی، منطقه آزاد و بی قید و بندی است که هر کار خواستند، با آن بکنند! افکار عمومی موش آزمایشگاهی نیست که هر کس هر کار خواست، بتواند با آن بکند. با تحلیلهای غلط و شایعه سازی و تهمت و دروغ، به ایمان و عواطف و باورها و مقدسات مردم آسیب می زنند. این که درست نیست. بنابر این نظارت لازم است تا این کارها نشود. این یک وظیفه است و اگر انجام نگیرد، جای سؤال دارد که چرا انجام نمی گیرد. چه کسی موظف است؟ در درجه اول دستگاههای دولتی و بعد دستگاههای قضایی. اگر دستگاههای دولتی وظیفه خود را انجام دهند، نوبت به دستگاه قضایی نمی رسد. اگر دستگاههای دولتی به هر دلیلی نتوانستند کاری را که بر عهده آنهاست، انجام دهند، قاضی باید وارد میدان شود. قاضی هم مثل داور است؛ از قاضی نباید انتظار داشت که حکم نکند. یک داور در میدان ورزش، به بازیکن خطا کار تذکر می دهد و اخطار می کند. اگر تذکر فایده ای نکرد، به او کارت زرد نشان می دهد. اگر فایده ای نکرد، کارت قرمز نشان می دهد. آن کسی که به او تذکر می دهند، اما قانع نمی شود و عمل نمی کند؛ دوباره تذکر می دهند. فایده ای نمی کند؛ کارت زرد نشان می دهند. فایده ای ندارد؛ طبیعی است که قانون کارت قرمز به او نشان می دهد. چاره ای نیست. از قاضی اصلاً نباید شکوه داشت. کسی که غیر مسؤولانه می خواهد هدایت افکار مردم را به دست گیرد، صلاحیت این کار را ندارد. افکار عمومی باید با مطبوعات هدایت شوند. اگر کسی غیر مسؤولانه و خدای نکرده مغرضانه بخواهد این هدایت را در دست گیرد، یقیناً خطا خواهد کرد. هیچ کس به راننده مست و خواب آلوده اجازه رانندگی نمی دهد. اگر اجازه رانندگی هم بدهند، شما سوار ماشین او نمی شوید. کسی که قلم به دست می گیرد، باید تقوا، صداقت، عفاف و انصاف نسبت به دیگران جزو طبیعت ثانوی اش بشود. من در صحبتی که اوایل امسال کردم، گفتم که بعضی از روزنامه ها پایگاه دشمنند. بعضی افراد تعجب کردند! من اخیراً شنیدم که اسناد سازمان سیا در خصوص نقش آن سازمان در مطبوعات قبل از 28 مرداد منتشر شده است. البته من خودم آن را ندیدم؛ اما آنچه که نقل کردند، بسیار جالب است. نشان می دهد که چه روزنامه هایی با پول و هدایت و تغذیه سازمان سیا برای زمینه سازی کودتای 28 مرداد در همین تهران پخش می شد. البته در جاهای دیگر هم نمونه هایش را دیده ایم: در شیلی دوران سالوادور آلنده، یکی از نقشهای مهم را روزنامه ها داشتند؛ برای این که حکومت دو ساله آلنده را ناموفق جلوه دهند و تمام افکار را علیه او بسیج کنند و بالاخره آن بلا را بر سرش بیاورند. البته آن روز کسی اعتراف نکرد؛ اما بعد همه فهمیدند که چه کسانی بوده اند و آنهایی که بر سرکار آمدند، انگیزه هایشان چه بود و از کجا دستور گرفته بودند و آنهایی که زمینه سازی کردند، چه کسانی بودند. نمی شود صبر کرد تا فاجعه اتفاق بیفتد، بعد آن را کشف بکنیم. امروز باید دید و با چشم باز حرکت کرد. آیا نهادها و دستگاههای مربوط به رهبری تحت نظارت و بازرسی هستند یا فوق نظارتند؟ آیا نمایندگان شما در نهادها و استانها نظارت می شوند؟

من عرض می کنم، هیچ کس فوق نظارت نیست. خود رهبری هم فوق نظارت نیست؛ چه برسد به دستگاههای مرتبط با رهبری. بنابراین همه باید نظارت شوند. نظارت بر کسانی که حکومت می کنند - چون حکومت به طور طبیعی به معنای تجمع قدرت و ثروت است؛ یعنی اموال بیت المال و اقتدار اجتماعی و اقتدار سیاسی در دست بخشی از حکام است - برای این که امانت به خرج دهند و سوء استفاده نکنند و نفسشان طغیان نکند، یک کار لازم و



واجب است و باید هم باشد. البته این تقسیم بندی - نهادهای زیر نظر رهبری و نهادهای غیر زیر نظر رهبری - تقسیم بندی غلطی است؛ ما چنین چیزی نداریم. طبق قانون اساسی، سه قوه مجریه و قضائیه و مقننه زیر نظر رهبری اند. دستگاههای دیگر نیز همین طورند. زیر نظر رهبری بودن به معنای این نیست که رهبری، دستگاهی را مدیریت می کند؛ اما به هرحال فرقی نمی کند؛ لازم است نظارت شوند. البته نظارتها در کشور ما متأسفانه هنوز تخصصی، علمی و کارآمد نیست. در مواردی، بیطرفانه هم نیست؛ این را بایستی اعتراف کنیم. البته همه نهادهای دولتی و عمومی باید از محاسبه باکی نداشته باشند. گفت: «آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است». حسابشان را پاک کنند تا از محاسبه باکی نداشته باشند. بنابراین چنین نیست که دستگاههای مربوط به رهبری از نظارت معاف باشند؛ نه، به نظر ما بازرسیها لازم است. البته الان هم هستند و نظارت هم می شوند. البته معنای این حرف این نیست که هیچ خطایی اتفاق نمی افتد؛ اما بنابر مسامحه کردن و اجازه خطا دادن نیست. شما از چه کانالهایی و چگونه در جریان امور و مسائل جامعه قرار می گیرید؟ آیا همه چیز را به شما می گویند؟ من از طرق رسمی و غیر رسمی سعی می کنم با واقعیات در تماس باشم. گزارشهایی که به من داده می شود، بسیار متنوع است. هم گزارشهای دستگاههای مختلف اطلاعاتی است - چه اطلاعات مربوط به وزارت اطلاعات، چه آنچه که مربوط به اطلاعات نیروهای مسلح است، چه آنچه که مربوط به بعضی از دستگاههای خبر رسانی دستگاههای دولتی است - هم بخشی از دفتر ما کارش اطلاع رسانی است؛ مثل دفتر ارتباط مردمی و دفتر بازرسی، که اینها از طریق نامه و تلفن مرتباً با مردم در تماسند. با اشخاص و تیپهای مختلف اجتماعی هم ملاقاتهای فراوانی دارم و نامه هم زیاد دریافت می کنم. به هرحال گوش من، گوش فعالی است؛ اما در عین حال مدعی نیستم که همه چیز را می دانم. ممکن هم نیست که همه چیز را بدانم؛ البته ممکن است چیزهایی را بدانم و چیزهایی را هم ندانم. معتقدم که برای یک مسؤول در دستگاه حکومتی - اعم از مسؤولیتی که بنده دارم یا مسؤولیتی که دیگر مسؤولان دارند - انقطاع از واقعیات و دوری از مردم، عامل انحطاط است. معتقدم که یک مسؤول نباید اجازه دهد که از واقعیات جامعه و از خبرهایی که در جامعه جاری است، دور بماند. البته انقطاع از مردم - که در تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج از مردم است؛ یعنی حجاب داشتن و با مردم هیچ مواجه نشدن - چیز بسیار خطرناکی است. حضرت به مالک اشتر فرموده اند: «قلّة علم بالأمور»؛ به خاطر احتجاج از مردم، آگاهی انسان از همه چیز کم می شود. البته من به خانه های اشخاص هم می روم. یکی از کارهایی که بحمدالله من از اوایل ریاست جمهوری تا به حال انجام داده ام - البته گاهی بیشتر است، گاهی کمتر - این است که به منازل اشخاصی از آحاد و توده های مردم می روم، روی فرششان می نشینم، با آنها حرف می زنم و زندگیشان را از نزدیک لمس می کنم. البته به شما عرض کنم، اطلاع از مردم، یک بخش از اطلاع است؛ بخش دیگرش اطلاع از دشمن است. کسی از من نپرسید که شما از دشمن هم اطلاعی دارید یا نه؟! ولی من خودم عرض می کنم: بله، بنده از دشمنان هم بی اطلاع نیستم. خیلیها خیال می کنند که ما گاهی تیر به تاریکی می اندازیم و از دشمن صحبت می کنیم. نه؛ تیر به تاریکی انداختن نیست؛ می دانیم و حس می کنیم که دشمن حضور دارد. اتفاقاً همین چند روز قبل بعضی از مطبوعات امریکا خبر از اظهارات رئیس سازمان سیا دادند که در بعضی از روزنامه های ما هم منعکس شد. او گفته بود ما در فلان تعداد کشور - از جمله ایران را هم اسم آورده بود - مأموران سازمان خودمان را فعال کرده ایم که زبان مادریشان، زبان آن کشورهاست. بعد بخصوص اسم ایران را آورده بود و گفته بود ما مأمورانی داریم که زبان مادریشان فارسی است و متوسط سنی شان هم سی سال است. ممکن است برای بعضی این سؤال پیدا شود که چرا این حرفها را می گویند. وقتی اطلاعاتی زیاد و سرریز می شود، برای صاحب آن اطلاعات اهمیتش کم می شود؛ لذا از گوشه و کنار حرفها خیلی چیزها می شود فهمید. بله، ندیدن دشمن هنر نیست.

در زمان حافظ، چهار امیر پشت سر هم بر شیراز حکومت کردند که یکی از آنها شاه شیخ ابواسحاق است - البته اسمش شیخ است، اما شیخ نبوده - حافظ هم در چند جا اسم او را آورده؛ چون به او بسیار علاقه مند بوده است. شاه شیخ ابواسحاق، هم جوان، هم زیبا و هم بسیار عیاش بوده است. امیر مبارزالدین - که یکی از پادشاهان آن منطقه بود - از کرمان حرکت کرد و به طرف شیراز آمد و قصد داشت این شهر را بگیرد. برای حمله به شیراز، آرام می آمد تا





شیرازیها نفهمند و او ناگهان شیراز را محاصره کند و فرصت دفاع به آنها ندهد. بعضی از مردم از ماجرا آگاه شدند، مأموران حکومت هم قضیه را فهمیدند؛ اما کسی اصلاً جرأت نمی کرد موضوع را به شاه شیخ ابواسحاق خبر دهد. دشمن نزدیک شیراز رسید و تمام منطقه جلو حصار شیراز را اردو زد. وزیر شاه شیخ ابواسحاق بالاخره دید این طوری نمی شود؛ فردا دشمن به شهر حمله می کند و پادشاه خبر ندارد که دشمن پشت شهر است. آیا این برای یک مسؤول هنر است که نداند دشمن کجاست؟! وزیر پیش شاه شیخ ابواسحاق آمد، اما دید جرأت نمی کند مستقیم به او بگوید! لذا از راهش وارد شد؛ گفت هوا خیلی خوب و بهاری است و صحرا سبزه زار است؛ آیا میل ندارید بالای پشت بام قصر بروید و بیرون را تماشا کنید؟ به این بهانه پادشاه را از داخل قصر بیرون کشید و بالای قصر برد. وقتی پادشاه روی پشت بام رفت و نگاه کرد، دید کسانی در بیابان اردو زده اند. پرسید این اردو مربوط به کیست؟ گفت متعلق به امیر مبارزالدین است. گفت چه موقع آمده اند؟ گفت - مثلاً - ده روز است. این پادشاه بی غیرت و بی عرضه به جای این که بلافاصله بیاید و لباس جنگ بپوشد - البته بعد هم جنگ کرد و ابتدا اسیر و سپس کشته شد - گفت اینها حیفشان نیامد در این هوای خوش بهاری به جنگ آمدند! این گونه نمی شود انسان مسؤولیتهای مهم جامعه را بر عهده گیرد.

نظر شما راجع به خشونت چیست؟ شما از رحمت و منطق و گفتگو می گوئید، اما همچنان کسانی از جناحهای گوناگون بر طبل خشونت می کوبند. این را چگونه باید علاج کرد؟ درباره خشونت از دو منظر می شود نگاه کرد؛ یا به عبارتی این طور بگوییم: در دو فاز می شود مسأله ی خشونت را مورد ملاحظه قرار داد. یک فاز اخلاقی و حقوقی است، یک فاز تبلیغاتی و جنگ روانی است. اینها را نباید با هم مخلوط کرد. در زمینه حقوقی و اخلاقی، تکلیف ما با خشونت معلوم است. بارها هم گفته ایم که هر کس به صورت غیر قانونی به حقوق افراد تعدی می کند و خشونت می ورزد، محکوم است. اسلام هم عقیده اش همین است. در اسلام حتی مجازاتی مثل حد و قصاص و امثال اینها، برای جلوگیری از خشونت است. کسی که آدمکشی و دزدی در سرشت اوست، برای این که جلو او را بگیرند، حد و قصاص و مجازاتی معین کرده اند. در این باره هیچ بحثی نیست. بنده بارها گفته ام، در نماز جمعه هم گفته ام که با یکی دانستن معنای خشونت و مجازات اسلامی مخالفم؛ از هر جناحی هم باشد، فرق نمی کند. وقتی کار بدی صورت گرفت، نمی شود گفت که مثلاً فلان جوان خوب، یا فلان جوان فلان جناح، یا فلان جوان وابسته به فلان جا این کار را کرده، پس از بدی آن کار یک مقدار کم می شود؛ نه. وقتی بد است، بد است؛ در این هیچ بحثی نیست. اما یک فاز تبلیغاتی هم وجود دارد که یک جنگ روانی علیه انقلاب راه انداخته است. اولین بار چه کسانی اسم خشونت را به عنوان یک نقطه منفی برای کشور ما در دنیا مطرح کردند؟ همان کسانی که دستشان تا مرفق در خون بیگناهان فرو رفته است - یعنی امریکاییها - همان کسانی که تا به حال هر کسی را می خواستند، در دنیا غیرقانونی ترور می کردند؛ اما حالا می خواهند آن را قانونی کنند! اینها هستند که از خشونت دم می زنند و خشونت را تقبیح می کنند. رادیوی صهیونیستی و صهیونیستها هستند که راجع به خشونت بحث می کنند. اینها به صورت مسائل سیاسی و تبلیغاتی مطرح می شود. چیزی نیست که انسان بتواند آن را به عنوان یک واقعیت در نظر بگیرد، تا بخواهد درباره آن اظهارنظری کند. از این هم نباید غفلت کرد. عده ای تشنه قدرتند، یا مریضند و یا سفیه اند؛ لذا همان حرفها را مجدداً تکرار می کنند. امام بزرگوار را که مظهر رحمت و عطاوت بود، به خشونت متهم می کنند. امام یک انسان عارف و حقیقتاً مظهر رحمت بود؛ مردی که آن گونه با صلابت انقلاب را پیش می برد، در مقابل مسائل عاطفی آن قدر دقیق بود. من چند بار این را در شخص امام تجربه کردم.

در یکی از سفرهای من به یکی از استانهای کشور، مادر اسیری که بعد، فرزندش به شهادت رسید، پیش من آمد و جمله ای را که حاکی از ارادت به امام بود، گفت و تأکید کرد که من آن را به ایشان بگویم. من آمدم به امام گفتم، دیدم ایشان مثل یک انسان به شدت رنجور، درهم شد و اشک چشمش را پُر کرد. در زمان جنگ نیز که بچه ها قلکهای پولشان را برای کمک به جبهه به نماز جمعه آورده بودند و هدیه می کردند، من فردای آن روز خدمت امام رفتم. ایشان این منظره را از تلویزیون دیده بود و به قدری به هیجان آمده و متأثر به نظر می رسید که من واقعاً



تعجب کردم!

امام مظهر احساس بود. انسانی عطف، مهربان و به شدت عاطفی بود. چنین انسانی را به قساوت متهم کنند. چرا؟ چون در زمان او - در قضیه عملیات مرصاد - حکم قانون نسبت به یک عده محارب و آدمکش جنایتکار اجرا شده بود. عده ای با این مردم جنگیده بودند، که مجازات مشخصی هم در قانون دارد. امام هم مَرّ قانون را اجرا کرده بود. البته امام که این کار را نکرده بود؛ دستگاه‌های مسئول آن موقع انجام داده بودند؛ اما امام را به قساوت متهم می کردند! امروز هم یک عده آدم غافل، یا سفیه، یا بی اطلاع از نقشه دشمن، اینها را در داخل تکرار می کنند. اینها واقعاً ظلم است. کسی بیاید این را - که یک دعوی تبلیغاتی و یک جنگ روانی علیه انقلاب و امام و ارزشهای اسلامی است - به عنوان مبارزه با خشونت مطرح کند. این به مسأله خشونت چه ربطی دارد؟ نظر همه درباره خشونت معلوم است. همان وقتها امام علیه کسانی که گاهی در بعضی از برخوردها با آدمهایی که ظواهر را رعایت نمی کردند، قدری تندي به خرج می دادند، اطلاعیه تندي صادر کرد. آنها نیروهای انقلاب بودند، اما امام حتی علیه آنها اطلاعیه صادر کرد؛ چون خشونت به خرج می دادند و کارشان غیرقانونی و غیرمنطقی بود. چه تسهیلاتی برای اشتغال و ازدواج دانشجویان در نظر گرفته شده است؟

در دیداری که چندی پیش با شورای عالی انقلاب فرهنگی داشتم، مجدداً درباره اشتغال فارغ التحصیلان - که به نظر من بسیار مسأله مهمی است - تذکر دادم و دنبال آن هستم. اخیراً هم به بعضی از مسؤولان بلندپایه کشور، بخصوص به شورای عالی اشتغال توصیه کردم، که بحمدالله ترتیب اثر هم داده شد و کارهایی را انجام می دهند. امیدواریم که بخشی از مشکل اشتغال نیروهای متخصص - که بسیار مهم است - به همت مجلس و دولت و شورای عالی انقلاب فرهنگی و مسؤولان ذی ربط حل شود. البته یک مقدار آن هم مربوط به وضع کلی اقتصاد کشور است که نمی توان به رفع تمام مشکل در کوتاه مدت امیدوار بود؛ اما یقیناً کارهای مهمی را می شود انجام داد. البته مسأله اشتغال با مسأله ازدواج ارتباط هم دارد و یکی از موانع ازدواج، همین مسأله اشتغال است؛ لیکن در مورد ازدواج، من عرض کنم: عزیزان من! موانع فرهنگی ازدواج را دست کم نگیرید. ازدواج برای جوانان لازم است و جوانان هم آن را می خواهند. البته موانعی هم وجود دارد، ولی همه موانع، اقتصادی نیست. موانع اقتصادی بخشی از مشکل است. عمده، موانع فرهنگی است - عادات، تفاخرها، تکاثرها، چشم و هم چشمیها، تجمل طلبی ها - اینهاست که یک مقدار نمی گذارد آن کاری که باید انجام گیرد، صورت پذیرد. باید شما و خانواده هایتان این گره ها را باز کنید. من از ازدواجهای دانشجویی که هر سال برگزار می شود، بسیار خشنود و خرسندم. اگر عادت کنند که ازدواجها را ساده، بی پیرایه و بی تشریفات انجام دهند، فکر می کنم که بسیاری از مشکلات حل خواهد شد. اساس ازدواج در اسلام بر سادگی است. در اوایل انقلاب نیز همین طور بود؛ منتها متأسفانه این فرهنگ تکاثر و تفاخر و سرمایه داری یک خرده کار را مشکل کرد. متأسفانه بعضی از مسؤولان هم با ازدواجهای کذایی خانواده هایشان، مشکلاتی را درست کردند.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته